

به انگیزه انتشار کتاب
«سقراط، عیسی و بودا»*

گفت‌وگوی هفته‌نامه لئونول اُبرواتور با لئونوآر

فردریک لئونوآر (Frédéric Lenoir) یکی از نامداران عرصه فلسفه و آشنا با ادیان است که تنها ۴۷ سال دارد و با این سن و سال جوان مدیر نشریه لوموند ادیان است و از آثار وی به‌خصوص می‌توان از دائرةالمعارف ادیان، بودیسم در فرانسه، مسیح فیلسوف و خدای من... آخر چرا؟! نام برد، که این آخری گفت‌وگویی است با یک کشیش و پدر روحانی. در ماه‌های اخیر اثری از او با نام «سقراط، عیسی و بودا» در فرانسه به چاپ رسیده که با اقبال فرهیختگان روبه‌رو گردیده است و نویسنده در آن به گوشه‌هایی ناگفته از اندیشه و زندگی این بزرگان پرداخته است... و اینکه اگر امروز در میان ما می‌زیستند پاسخ‌شان به پرسش‌هایی که فرا راه عصر ماست چه می‌بود.

به انگیزه انتشار «سقراط، عیسی و بودا»، هفته‌نامه معتبر لئونول اُبرواتور عکس روی جلد و پرونده اصلی یکی از شماره‌های اخیر خود را به این کتاب اختصاص داده است که حاوی چند گفت‌وگو و جوانبی از ویژگی‌های آن نامداران است.

(مترجم)

«زندگی شان از این رو به آن رو می گرداندمان»
 سقراط، عیسی و بودا... فردریک لُونوآر مدیر نشریه لُوموندِ ادیان شرح
 می دهد که چگونه آنان می توانند الهام بخش ما گردند...

- چه چیز وادارتان کرد تا این سه چهره را به یکدیگر پیوند بزنید... و حال آنکه بیشتر
 عادت بر آن است که آنان را در برابر یکدیگر قرار دهند؟

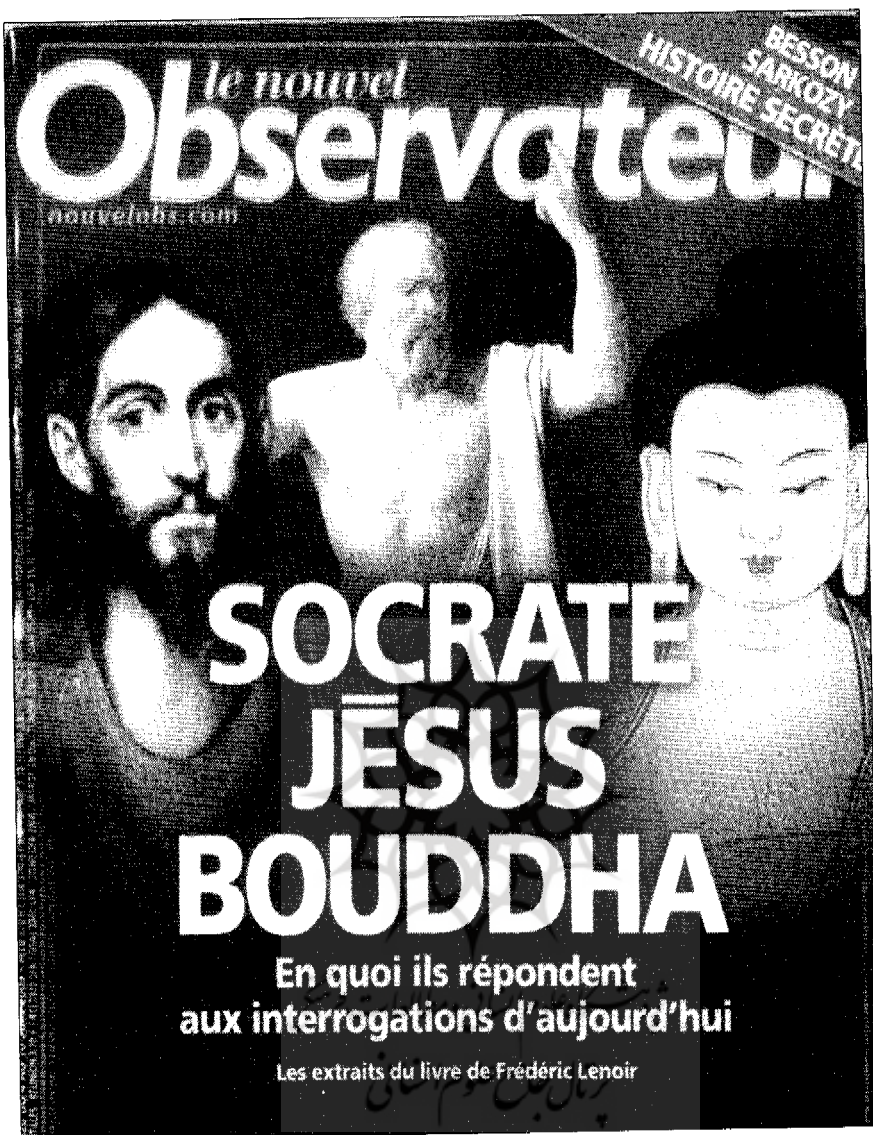
لُونوآر: نخست، دلیلی شخصی دارد: این هر سه سیر فکری و معنوی من را به شیوه‌ای
 تعیین کننده رقم زده‌اند. با سقراط در سن ۱۵ سالگی با خواندن ضیافت افلاطون روبه‌رو شدم؛
 با بودا در سن ۱۶ سالگی از طریق رمانی از هرمان هسه؛ و با اناجیل، انجیل یوحنا نخست
 در ۱۹ سالگی عمیقاً تکان خوردم. اگر توانسته‌ام تعلیمات آنان را در پیشرفت شخصی‌ام، و
 به گونه‌ای آموزنده‌تر در این تألیف اخیرم در یک‌جا جمع کنم، سببش این است که در بین
 آنان نکات مشترک اساسی‌ای وجود دارد که به زعم من بر نکات تفکیک‌کننده‌شان می‌چربد.
 با وجود این، آنگاه که از نزدیک با آنان حشرونشر کنیم مشاهده می‌کنیم که سقراط معنوی‌تر
 از آنست که می‌پنداریم. وی بر تعقل متکی است اما به فناپذیری جان باور دارد و لاینقطع به
 «دایمون»^۱، این خصیصهٔ درونی‌ای که او به مثابهٔ فیضانی از الوهیت می‌انگارد، اشاره می‌کند.
 و عیسی بسیار کمتر از آنی که فکر می‌کنیم مذهبی است. وی خود را به عنوان فرستادهٔ خدا
 عرضه می‌کند اما فرد انسان را از بار سُنت رها می‌سازد و عشق را بر فراز قانون مذهبی قرار
 می‌دهد.

- اما همیشه این تصویری نیست که از یکی یا بعضی‌شان در خاطرمان نگاه

داشته‌ایم...

لُونوآر: زیرا روحیهٔ عرفان‌مشرّب سقراط پاره‌ای از مورخان فلسفه را که می‌خواهند در
 وجود او یک خردگرایی محض را ببینند سردرگم می‌کند... در حالی که، برعکس، روایات
 دینی مسیحیت و بودیسم گرایش دارند که رسالت‌رهای بخششی را از عیسی یا بودا سلب
 کنند. من کوشیدم تا با برگشتن به عقب و به سرچشمه‌ها آنان را به خویشتن خودشان
 بازگردانم. بدین‌گونه، هنگامی که بودا بر برهمن‌ها و قربانی‌های مذهبی‌شان خُرده می‌گیرد و
 توضیح می‌دهد که رستگاری تنها از سیر و سلوک شخصی سرچشمه می‌گیرد استدلال وی به
 حلیهٔ اهمیتی بی‌حد و حساب ملبس می‌شود. از همان لحظه‌ای که هر موجود انسانی می‌تواند
 با دستاورد خودش به حقیقت واصل شود، در واقع این بدان معناست که همه انسان‌ها
 برابراند و این، نظام «کاست» و طبقاتی را خُرد و خاکشیر می‌گرداند. رسالت عیسی نیز با در
 نظر گرفتن عملکرد مذهبیهونِ زمانه‌اش به همان اندازه ضد نظام مسلط است. وی برای آن

۱. Daimón، واژه یونانی به معنای «سیر و یا روح ملازم» مترجم.



زن سامری شرح می‌دهد که ملکوت خداوند در درون ماست و قرار نیست که خداوند را در معبد اورشلیم یا بر کوه سامریه بپرستیم، بلکه «روحاً و حقاً» باید بپرستیم. یک چنین تصویری به قدری انقلابی است که سرانجام به بهای زندگی‌اش تمام می‌شود.

اما طرز تلقی شما خطری را به همراه دارد... خطر همه چیز را «فاطمی پاتی کردن». همه آن چیزی را که شما می‌گویید نمی‌گویند...

لئونوآر: البته. من هم ابداً درصدد آن نیستم که آنان را به هر قیمتی که شده به هم نزدیک کنم، بلکه قصدم اینست که بر نقاط تلاقی دیدگاه‌هایشان که غالباً، خواه در زندگی‌شان و خواه در تعلیمات‌شان، ناشناخته مانده است پافشاری کنم. هر سه آنان به وجود حقیقت‌هایی

جهان شمول باور دارند که هر انسانی می‌تواند، با هر جنسیتی یا با هر موقع اجتماعی‌ای، به آنها نایل گردد... و این، سرچشمه همان برابری طلبی‌ای است که از پیام‌شان منبث می‌شود. به یقین، از دیدگاه عیسی حقیقت غایبی با ایمان و عشق شناخته می‌شود، و این کشف و شهود با یک خدای عشق است. از دیدگاه سقراط آدمی با تعقل به او می‌رسد: این، معرفت به زیبایی، به نیکی و به حق است. از دیدگاه بودا، تجربهٔ فرزاندگی با انجام مراقبه و مکاشفه به دست می‌آید. اما این هر سه علاقه‌شان به شخص انسان است و نه به نظام‌های آرمانی و ذهنی. و هر سه آنان هدف‌شان رها ساختن اوست از سنگینی بار گروه و از قید و بندهای درونی خودش: یعنی همانا قید و بندهایی که زائیدهٔ نادانی و خودمحوری است. پس، برای رهایی در دو بُعد... بُعد سیاسی و بُعد درونی صلا در می‌دهند. و بدین سبب است که پیام آنان، آن انسان‌مداری معنوی، قرون را درنوردیده است، بی‌آنکه بر جبین‌اش چین و چروکی بنشیند.

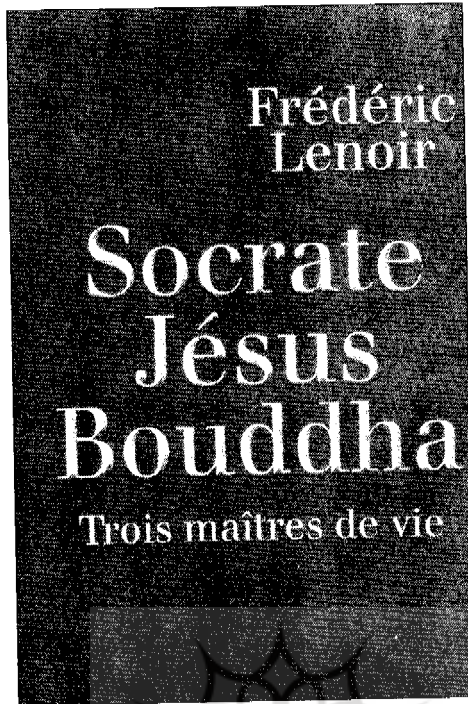
- در این جهت، بسیار دور می‌روید: شما موتور کتاب‌تان را بر روی شوک ناشی از بحران اقتصادی به راه می‌اندازید، و به ما می‌گویید که هر سه این نامداران پاسخ به پرسش‌های امروز را حاضر و آماده با خود به همراه آورده‌اند.

لئونوآر: اکنون چندین دهه است که در غرب پیشرفت و خوشبختی را با بر رویهم انباشتن دارایی‌های مادی یکی دانسته‌اند. امروز مشاهده می‌کنیم که این توهمی بیش نیست و این توهم برای فرد و جمع، هر دو، خطرناک است. انسان‌ها به این سبب که یک ساعت رولکس دارند خوشبخت‌تر نیستند و می‌دانیم که شوربختانه آن اندازه منابع مالی وجود ندارد که شش میلیارد انسان مطابق با معیارهای کنونی در غرب زندگی کنند. سقراط و عیسی و بودا در همان عصر و زمانهٔ خود هم با این مسایل مواجه بودند. هر سه آنان سرمشقی برای عدم تعلق خاطر به جیفه‌های دنیوی‌اند: سقراط از پول گرفتن در برابر تدریس‌اش خودداری می‌کند، بودا از دارایی‌ها و لذت‌هایی که با جایگاهش به عنوان یک پرنس ملازمه دارد چشم‌پوشی می‌کند، و عیسی بسیار ساده‌گذران می‌کند.

- اما با وجود این عدم تعلق خاطر آنان به جیفه‌های دنیوی حد و اندازه دارد: بودا هدایای حامیان فرزانهٔ خود را می‌پذیرد، عیسی دوستان ثروتمندی دارد که او نیز مانند سقراط، از مهمانی رفتن به خانه‌شان رو گردان نیست.

لئونوآر: حق با شماست. حتی، آنچنان که در انجیل لوقا (فصل ۷، بند ۳۴)^۱ آمده است، برای عیسی پیش می‌آید که «پرخور» و «مست» نیز بنامندش. سقراط و عیسی و بودا ثروت را فی‌نفسه محکوم نمی‌کنند... و نه حتی نابرابری در ثروت را. آنان، هر سه نفر، دلبستگی به پول را که باعث شود انسان بندهٔ دارایی‌های مادی گردد محکوم می‌کنند و ثروتمندان را

۱. در انجیل لوقا (فصل ۷، بند ۳۴) چنین آمده است: «پسر انسان آمد که می‌خورد و می‌آشامد، می‌گوید اینک مردی است پرخور و باده‌پرست...» مترجم.



ترغیب می نمایند که سهمی از دارایی خود را به دیگران دهند. همچنین چیزی که در این سه شخصیت تکانم می دهد این است که زندگی ای بدون تعلق خاطر به جا و مکان را اختیار کردند و زندگی ای پیوسته در حال حرکت داشتند. بودا رهروای خستگی ناپذیر بود. سقراط بی آنکه دمی بیاساید در خیابان های آتن پرسه می زد و عیسی بدون داشتن اقامتگاهی ثابت از این قصبه به آن قصبه می رفت. زندگی راحت را به سخره می گرفتند و باکشان نبود که مردم در این باره چه بگویند.

- شما به مطلبی پرداخته اید که اندکی حساس است: تمایلات جنسی و به ویژه نقشی که آنان برای زنان قائل اند.

لئونوآر: سقراط پدر خوب خانواده بود، اما مانند بیشتر معاصران خود تمایلش او را سوی پسران زیبارو می کشانید. با این همه، این بدان معنا نیست که او کار را به عمل نهایی هم می کشانیده است. مگر آلبیاداس^۱ زیبارو نبود که یکبار در پی شبی که در کنار وی گذرانید شکوه کرد که بیدار شد «آنچنان که از بستر پدرش یا برادر بزرگترش برخاسته باشد؟». راستش این است که سقراط بس زن گریز بود. وی قبول داشت که پاره ای زنان می توانند ره به خرد برند، اما از فلسفه بافی میان مردان هزار بار بیشتر احساس لذت می کرد. بودا، در نهایت، پذیرفت که زنان بتوانند در طریق معنویت قرار گیرند، اما نقش شان نقشی دست دوم

۱. Alcibiade (به فرانسه Alkibiades) ژنرال و دولتمرد یونانی (حدود ۴۰۴-۴۵۰ ق. م) یکی از شاگردان مورد علاقه سقراط که یکبار در جریان یکی از جنگ ها جان استاد خود را نیز نجات داد مترجم.

است. برخلاف تصور پذیرفته شده، در تحلیل نهایی این همانا عیسی است که در میان این سه تن از همه بیشتر طرفدار زنان بود. او خودش مجرد می ماند، چیزی که در عصر وی و زمانی که همه ریبون [یهودی] متأهل اند امری کاملاً نامتعارف است. اما از اینکه مردمانی مشحون به تمایلات جنسی بسیار آزاد، زنان بی مردی که نه تابع شوهری و نه پدری باشند و یا حتی روسیای سابق احاطه اش کرده باشند. هیچ مشکلی احساس نمی کند، و همین که کسی با پیش کشیدن دیدگاهی سخت اخلاق گرایانه درباره تمایلات جنسی به پروپای اینان می پیچد برمی آشوبد. در همان نکته هم چه ورطه ای است میان پیام نخستین عیسی و آنچه احکام جزمی کلیسا از آن ساخته و پرداخته است!

- شما می گویند: «... آنچه احکام جزمی کلیسا از آن ساخته و پرداخته است». اما آخر چرا هیچ یک از آن سه تن چیزی مکتوب نکرده است؟ این هم نکته مشترکی میان آن سه تن است: اندیشه شان قرون را درنوردیده است، اما هیچ یک از آن سه تن هرگز سطری هم ننوشته است...

لُونوآر: در مورد بودا مطلب به قدر کافی منطقی است. در عصر وی، نوشتار پدیده ای نادر بود و تنها دستگاه های اداری از آن استفاده می کردند. در مورد سقراط و بودا قضیه فرق می کند. نوشتار وجود داشت و هر دوی این دو خواندن و نوشتن می دانستند. اما هم این و آن در این اندیشه بودند که دیدار حضوری و سخن زنده بیش از متن نوشته می ارزد. تعلیمات آنان در وهله نخست وجود خودشان است. اینان آنقدر که آموزگاران زندگی اند آموزگاران اندیشه نیستند. اگر هنوز پس از ۲۰۰۰ یا ۲۵۰۰ سال بر ما تأثیر می گذارند سببش این است که زندگی شان از این رو به آن روی مان می گرداند. معنای عمیق تعلیمات شان این است که سخن هرگز نباید دارای جمود، سرد و خشک و همچون سطوری حک شده بر مرمر باشد. باید پویا و بنابراین تفسیرپذیر باشد.

- ویژگی عبرت انگیز زندگی آنان آیا به شکوه مرگ شان می افزاید؟

لُونوآر: در مورد سقراط و عیسی بدیهی است. بودا در سال خوردگی و بی شک از مسمومیت غذایی، مُرد؛ اما مرگ عیسی همانند سقراط مشحون به عظمتی بی مانند است. هم این و هم آن می توانسته اند از آن احتراز کنند. حواریون عیسی به او التماس می کنند که به اورشلیم نرود. شاگردان سقراط از او با خضوع می خواهند که جام شوکران را چندان سر نکشد که دُرد و ته نشست آن هم از گلویش پایین رود. سقراط با اشاره به کسانی که محکومش کرده اند می گوید: «اینان می توانند مرا بکشند اما نمی توانند به من آسیبی برسانند.» مقصودش این بود که می توانند جسمش را نابود گردانند اما هیچ کس نمی تواند به عظمت و زیبایی روحش آسیبی برساند.

- میان این سه «آموزگار زندگی»، به تعبیر خود شما، به کدامین شان تفوق و برتری

می دهید؟

لُونوآر: این جدّاً پرسشی است «ژورنالیستی!» در پاسخ شما شاید بتوانم بگویم که بودا و سقراط بسیار به ما نزدیک‌اند زیرا که عقل‌گرا و عمل‌گرایند و زیرا که میراث دهشتناک تفتیش عقاید و بار سنگین دربار پاپ در رم را با خود ندارند. اما وقتی در پیام عیسی تعمق می‌کنیم درمی‌یابیم که بسیار به حلیهٔ «مدرنیته» نیز آراسته است. تلاطمات اسفبار کلیساها باعث شده است فراموش گردد که پیام مسیح عشق و اخوت را بر فراز همه چیز قرار داده است... که گفتار انسان‌گرایانهٔ غربی، در عین حال، به گونه‌ای وسیع پیام مسیحی غیرمذهبی‌ای است!

نزد مسیح، عشق برتر از قانون آمده است زیرا که به سخن شیوا و بس نیرومند اسپینوزا مسیح «با حک کردن پایدار قانون در کُنه قلوب» آن را به نهایت درجه تکمیل کرد و ما را از آن رهانید. پس، البته هنگامی که امروز می‌بینیم یک اسقف اعظم برزیلی، به نام قوانین کلیسا، پزشکی را به سبب سقط جنین دخترکی که مورد تجاوز به عنف قرار گرفته، محکوم می‌سازد، از خود می‌پرسیم: آیا جدّاً می‌ارزید که عیسی، ۲۰۰۰ سال پیش، از محکوم کردن زن زناکاری خودداری بورزد و به متعصبان قانون شرع بگوید: «آن کس که هیچگاه گناه نکرده است، نخستین سنگ را به این زن پرتاب کند»؟



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

توجه توجه

آدرس جدید سایت بخارا

www.bukharamag.com